

هو العليم

حقیقت و ظهور توحید

شرح و تفسیر آیہ و اِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اَجْعَلْ لِّهٰذَا اٰلًا مَّبْدُوۡا وَاٰجِبْ نُبِّیِّ وَاٰجِبْ نُبِّیِّ وَاٰجِبْ نُبِّیِّ اَنْ نَّعْبُدَ
اٰلَ اٰصْحٰبِ النَّامِ

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَيَّ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَيَّ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

منظور از اصنام در دعای حضرت ابراهیم

آیه‌ای در قرآن هست درباره حضرت ابراهیم، همین امروز موقع غروب به نظر آمد:
 ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا
 مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

یادم هست یک وقت در جلسه عصر جمعه در مشهد، خدمت آقا [علامه طهرانی] بودیم، این آیه مد نظر قرار گرفت. آقا فرمودند: «شما این آیه را تفسیر کن!» من هم چیزهایی گفتم؛ بعد آقا مطالبی هم اضافه کردند و تصحیح کردند.

در این آیه حضرت ابراهیم عرضه می‌دارد: ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْآصْنَامَ﴾. «اینجا را بلد امن قرار بده» در اینجا چه معنا دارد؟ و در دعایی که حضرت ابراهیم می‌کند: ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْآصْنَامَ﴾، آیا منظور از «صنم» همین اصنام حجری یا شجری است که با سنگ و چوب می‌تراشند و اینها را به صورت مجسمه‌هایی درمی‌آورند؟! مسئله این است؟! در آن وقتی که حضرت ابراهیم دارد خانه کعبه را بنا می‌کند، آیا مسخره نیست از خدا تقاضا کند که ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْآصْنَامَ﴾؟! آیا این کلام ایشان در سن هفتاد و هشتاد سالگی لغو نیست؟! چون دیگر حضرت اسماعیل بزرگ شده بود: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْ لَنَا مَسْجِدًا لِّمَن لَّمْ يَلْمِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لِّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبِّعْ عَلَيْنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الْعَلِيمُ﴾^۲ در آن زمانی که حضرت اسماعیل بزرگ

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۵ و ۳۶:

«به یاد آور زمانی که ابراهیم گفت: "پروردگارا! این شهر را امن گردان و من و فرزندانم را از اینکه بتان را عبادت کنیم بر کنار دار. پروردگارا! اینان بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند، پس هر که مرا پیروی کند، از من است و هر که مرا عصیان کند، پس به درستی که امر آنها به دست توست و تو آمرزنده و مهربانی."» (محقق)

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷ و ۱۲۸؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۱۳۵:

شده بود و به حضرت ابراهیم در بنای خانه کمک می کرد، حضرت ابراهیم بگوید: ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا آلَ بَدَلٍ
ءَامِنًا وَّاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ آلًا بِدَلٍ وَأَصْنَامًا﴾؛ «خدایا اینجا را بلد امن قرار بده و مرا و فرزندان مرا از
عبادت اصنام دور نگهدار!»

[این] حرف، خیلی حرف سستی است. آدم‌های بیست‌ساله عادی نمی‌آیند بت را بپرستند؛ حالا چه
برسد به آدمی که یک خُرده سرش شود؛ یا بالاتر: آدمی که موحد باشد؛ یا آدمی که پیغمبر باشد! [حضرت] به
پیغمبری رسیده، تازه می‌گوید: «من بت نپرستم!» خیلی ممنون! دست شما درد نکند! بتی که سنگ است این
[که پرستیدن ندارد]!

تنافی پرستش بت با اصول عقلانی

آدم وقتی که از نظر عقلی بخواهد نگاه کند، واقعاً در عقل این افرادی که بت پرست‌اند شک می‌کند [که
آیا] اصلاً عقل دارند یا ندارند؟! چطور اینکه حضرت ابراهیم در وقتی که بت‌ها را شکسته بود، به آنها خطاب
می‌کند: ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَوْفَ نُولُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْظِقُونَ﴾^۱ «من نشکسته‌ام! این بت بزرگ،
این بت‌ها و اصنام را شکسته است. مگر شما [او را] عبادت نمی‌کنید؟! از خودش بپرسید دیگر!» تبر را هم بر
گردن این بت انداخت، که [یعنی] این شکسته است! آنها [هم] سرشان را پایین انداختند؛ ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ﴾^۲ شروع کردند به فکر کردن [که این حرف] یعنی چه؟! راست می‌گوید دیگر! اینکه که تو به‌عنوان
یک موجود برتر و عالی‌تر داری [بر او] سجده می‌کنی، جان ندارد تبر را از دوشش بردارد! حالا بزند اینها را
بشکند؟! صد سال هم همین‌طور بماند، تبر روی گردنش هست؛ بیچاره عرضه ندارد که یک تبر از دوشش
بردارد! حالا قضیه این‌طوری است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَّكُلُّوا آجٍ تَمَعُّوا لَهُ
وَإِنْ يَسْأَلُكَ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْأَلُكَ تَتَقَدَّرُ مِنْهُ زَعْفَ الطَّالِبِ وَّآلَ مَطَّالِبٍ﴾^۳.

«و یاد بیاور آن زمانی را که ابراهیم پایه‌های بیت‌الله را می‌چید، و دیوارها را بالا می‌آورد و اسمعیل با او همکار بود؛ چنین می‌گفتند:
”ای پروردگار ما! از ما بپذیر و قبول فرما، به‌درستی که حَقّاً تو شنوا و دانا هستی!“»
نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۴:

«بار پروردگارا! ما دو نفر را از تسلیم‌شدگان امر خودت قرار بده و از ذریه و نسل ما جماعتی را که از تسلیم‌شدگان امر تو باشند
قرار بده! و دستورات عبادی را در حج و غیر آن به ما نشان بده! و نظر عطف و توجه خاصّت را به ما معطوف دار، به‌درستی که
حَقّاً تویی که نظر عنایت و عطف رحمت داری!»
۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۱.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۴؛ افق وحی، ص ۵۸۵:

«پس به خود مراجعه کردند و در ضمیر خود به خویش خطاب کردند و گفتند: شما از ستمکاران می‌باشید.»

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۷۳؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۴:

حضرت ابراهیم با این عملش دارد آنها را مسخره می‌کند؛ می‌گوید: «اگر شما عقل داشته باشید، این کار را نمی‌کنید!» یعنی چه که حضرت ابراهیم از خدا بخواهد که ﴿وَأَجُنَّبَنِی وَبَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ آلَ الْأَصْنَامِ﴾؟! اصلاً چنین حرفی معنا ندارد!

بت بودن هر چیز موجب غفلت از معبود حقیقی

شاید در این آیه، دلالت ظریفی هست که منظور از اصنام، چیزهای دیگر باشد؛ چون بعدش دارد: ﴿رَبِّ إِنْهُمْ أَصْنَابٌ لَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّاسِ﴾. ضمیری که برای جمع مؤنث مجازی به کار برده می‌شود، معمولاً ضمیر «ها» است نه «هن»؛ «هن» برای ذوی‌العقول است. ﴿رَبِّ إِنْهُمْ﴾ یعنی اینهایی که اصنام هستند، انگار عقل و جان دارند و إلا بت که جان و روح و نفس ندارد.

پس در اینجا اشاره است به اینکه منظور از بت، بت چوبی تراشیده و حکاکی شده حَجَری یا شجرى نیست؛ [بلکه] منظور آن صَوَارِفى است که انسان به واسطه تعلق و توجه به آنها، از توجه به معبود و وجود حقیقی باز می‌ماند؛ منظور این است. چون بت این‌طور است دیگر. چرا بت را بت و صنم می‌گویند؟! به جهت اینکه انسان به واسطه توجه به بت و صنم، از توجه به معبود حقیقی باز می‌ماند. کسی که بت پرست است که خداپرست نیست. یعنی باید وجهه قلب خودش را فقط الله قرار بدهد، [لکن] وجهه قلبش بت و اصنام است. باید فقط بر الله سجده کند، [اما] سجده بر بت می‌کند. باید مؤثر و مسبب و علت و مَفِیض را الله بداند، [ولی] مؤثر را بت می‌داند. بت که نمی‌شود مُقَرَّب باشد. [مشرکین می‌گویند:] ﴿إِلَّا لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾^۱ «اینها مُقَرَّب ما به خدا هستند.» یعنی اینها به جای اینکه توجه به معبود حقیقی داشته باشند، توجه به اینها دارند. اینها باعث می‌شود که انسان توجه به معبود حقیقی نکند. این معنای بت بودن است.

معنای بت بودن این است که انسان به مسائلی توجه کند که انسان را از توجه به توحید باز بدارد. انسان به شغلهش توجه کند؛ شغل خودش را در مقابل عنایت پروردگار به حساب بیاورد: «من دارای چنین شغلی هستم و این آثار از وجود من به واسطه این شغلم به وجود می‌آید و منبعث می‌شود!» این بت است که انسان به واسطه مقام و موقعیتش، از توجه به توحید باز بماند [و بگوید]: «موقعیت من! من هستم در این موقعیت که این آثار از من ظهور و بروز پیدا کرده است!» این «منی که الآن در این موقعیت هستم» باز بدارد انسان را از

«آن کسانی را که شما جز خدا پرستش می‌کنید، نمی‌توانند مگسی بیافرینند؛ گرچه همه آنها بر آفرینش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چیزی را برآید، نمی‌توانند از آن مگس بگیرند. پس هم طالب که پرستش‌کننده باشد ضعیف است، و هم مطلوب که پرستیده شده باشد ضعیف است.»

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۳؛ الله‌شناسی، ج ۲، ص ۲۲۴:

«ما بت‌ها را نمی‌پرستیم مگر به سبب آنکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

توجه به توحید. چه شخصی و چه ذاتی تو را در این موقعیت قرار داده است؟!

نقش انحصاری تقدیر الهی در تعیین موقعیت افراد

این طور که در تواریخ و قصص نقل می‌کنند،^۱ سابقاً رسم بر این بود که وقتی پادشاه و سلطانی از دنیا می‌رفت، صبح همه افراد مملکت و شهر را جمع می‌کردند؛ پرنده‌ای را پرواز می‌دادند که اسمش را گذاشته بودند: «همای سعادت». شکلش مثل کبوتر بود.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را *** [که به ماسوی فکندی همه سایه هما را]

به همین معناست.

این هما می‌گشت و همین طور گردش و طیران می‌کرد، بعد می‌آمد روی سر یکی می‌نشست و او پادشاه می‌شد؛ حالا دیگر بسته به اینکه بخت و شانس که، چه حکمی کرده باشد. طرف گدای گدا بود، شب خوابیده بود یک تُبّان نداشت [اما] صبح که بلند می‌شد، رئیس مملکت بود!

این می‌شود «شانس و بخت»! حالا اسمش را «تقدیر» بگذاریم که بهتر باشد؛ الفاظ صحیح به کار ببریم. یعنی واقعاً کسی که هیچ‌گونه احتمالی در او نمی‌رفت که پادشاه شود، بلکه قطع به خلافتش بود، یک دفعه می‌بینی که تقدیر آمد و یک مرتبه پادشاه می‌شود! و در همه مسائل و قضایا همین طور است.

در دعای افتتاح داریم: **«و يَرْفَعُ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَ يَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ وَ يُهْلِكُ مُلُوكًا وَ يَسْتَخْلِفُ**

آخِرِينَ»؛^۲ شخصی را بالا می‌برد؛ شخصی را پایین می‌آورد. و یا در آیه داریم: **﴿قُلْ أَللَّهُمَّ مَلِكَ آلِ مَلِكٍ وَ تُوِّتِي آلَ مَلِكٍ مِّنْ تَشَاءَ وَ تَنْزِعِ آلَ مَلِكٍ مِّمَّنْ تَشَاءَ وَ تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَ تُدَلِّ مَن تَشَاءُ بِبَدِكِ آلِ حَى رُّؤُوكَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾**.^۳ در اینجا، حقیقت و واقعیت امر، چیز دیگری است. افرادی که به مسائل دنیوی توجه پیدا می‌کنند و وجود و موقعیت اینها، اینها را می‌گیرد، اصلاً توجهی به تقدیر ندارند که این مطالب و مسائلی که در اینجا پیدا می‌شود، یک سر به آن طرف دارد! اصلاً انگار نه انگار!

۱. حالا ما به صحیح یا سقیم بودنش کار نداریم، ولی در هر صورت این هست.

۲. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۵۸۰.

۳. سورة آل عمران (۳) آیه ۲۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹.

«بگو (ای پیغمبر): "بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی! و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که خواهی عزت می‌بخشی! و هر کس را که خواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت هر چه هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقاً و حقیقاً تو بر هر چیز قدرت داری!"»

نادیده گرفتن تقدیر الهی توسط افراد

یادم هست وقتی که شاه در سابق صحبت می‌کرد، اصلاً جووری صحبت می‌کرد که انگار تمام دنیا را خریده است! به انگلیس رفته بود، مثل اینکه با آمریکا مسئله‌ای پیدا کرده بود؛ این طور در انگلیس صحبت کرده بود: «این چشم‌آبی‌ها از ما چه می‌خواهند؟!» یک دستش را هم به کمرش زده بود! یک سال نکشید که این چشم‌آبی‌ها او را برداشتند! این خیلی عجیب است! وقتی هم که انقلاب شد، واقعاً خدا بساط آنها را جمع کرد. من یادم است بعضی از این سخنران‌های ما - که دیگر اسم نمی‌برم - وقتی صحبت می‌کردند، انگار اصلاً مالک الرقاب همه مردم‌اند! با این انقلابی که کرده‌اند - حالا فرض هم کنیم که شما انقلاب کرده‌اید، خدا هم نکرده است! - وقتی صحبت می‌کند، انگار زمام همه کشورهای اسلامی و همه مردم در دستش است! وقتی که سخنرانی بود و اعلامیه بود [می‌گفت]: «آن باید آن کار را بکند و این باید این کار را بکند! زید باید این کار بکند، عمرو باید این کار بکند!» اصلاً مقام صحبت، مقام انشاء بود! یعنی انگار جعل حکم می‌شد و واقعاً از مقام مشیت حضرت رب، نزول پیدا می‌کرد تا می‌آمد به این خلق بیچاره می‌رسید! واقعاً صحبت که می‌شد، یک جهت انشایی در صحبت‌های اینها پیدا بود! یا مثلاً فلان سخنران می‌گفت: «ما جبراً انقلاب را صادر می‌کنیم؛ بخواهند یا نخواهند، ما این کار را انجام می‌دهیم!» حالا یک طلبه آمده اینجا [دارد این طور می‌گوید]: بابا جان! برو درستی را بخوان!

نتایج عدم توجه به تقدیر الهی

خدا هم مدام صبر می‌کند، صبر می‌کند تا ببیند ما درست می‌شویم یا نمی‌شویم؟! [خود را] تغییر می‌دهیم؟! آخر یک خرده هم به حساب خدا بگذاریم! نمی‌گوییم صد درصد؛ [حداقل] ده درصد، پانزده درصد [به حساب خدا بگذاریم]! آدم نباید این قدر بی‌انصاف باشد که بگوید: «صد درصد برای ماست!» گرچه در بعضی صحبت‌ها می‌گفتند «خدا»، اما اصلاً نحوه‌ی القاء مسائل از مقام مشیت به کیفیتی بود که چیز عجیب‌غریبی [بود]!

وقتی این طور شود، یک مرتبه خدا [هم] همه چیز را به هم می‌پیچاند و جمع می‌کند؛ یعنی یک دفعه قضیه طوری می‌شود که همه شروع به لرزش و رعشه می‌کنند و می‌مانند که چه کنند! شما ببینید، مسئله‌ای که اخیراً در همین قسمت‌های حدود^۱ شرقی ما پیدا شده، اصلاً چطور ولوله انداخته! اگر مطلب یک خرده جدی شود و از بعضی جاها هم آنها تأیید شوند - که دارند می‌شوند - قضیه واقعاً چه می‌شود؟! فکرش را کرده‌اید؟! حالا امت و ارتش بیست میلیونی، [حتی اگر] بشود ارتش چهل میلیونی، [یا]

^۱ . حدود: مرزها (جمع حد).

ارتش شصت میلیونی! قضیه بالآخره به کجا می‌رسد!؟

ما خیال می‌کنیم اشخاصی که دین ندارند و کافرند، آلات و واسطه‌های خدا نیستند؛ [در حالی که] همین‌ها هم واسطه‌های خدا هستند! چه فرقی می‌کند؟! همین‌ها واسطه‌اند. **الظَّالِمِ سِيفِي أَنْتَقِمُ مِنْهُ وَأَنْتَقِمُ بِهِ**.^۱ اینها همه آلات خدا و دست‌های خدا هستند. اگر ما بخواهیم از محدوده فرهنگی و ادراکات حقیقی خودمان یک‌خُرده پا را کنارتر بگذاریم، یک‌دفعه همان‌جا می‌آیند و ما را می‌گیرند و نمی‌گذارند اصلاً تکان بخوریم!

بت بودن علم در صورت فریفته شدن به آن

اگر انسان به علمش فریفته شود [و با خود بگوید]: «این دقت‌ها و ظرافت‌هایی که ما در این مبانی داریم، چه کسی به اینها رسیده؟! کسی به این مسائل نرسیده و اصلاً بلد نیستند!» خدا می‌گوید: «این بنده‌خدایی هم که دارد درس می‌دهد، او هم بنده من است! با تو فرقی نمی‌کند! اگر بخواهیم، [علم را از تو] می‌گیریم!» این می‌شود بت! علم انسان برای انسان، بت و صنم می‌شود.

تفسیر سوره توحید توسط علامه طهرانی به القاء حضرت حداد

حضرت آقا [علامه طهرانی] در این کتاب روح مجردشان قشنگ این مسئله را روشن کرده‌اند. در آنجا می‌فرمایند: «ما در همدان که بودیم، مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: «فلانی! تفسیر قرآن کن؛ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را تفسیر کن.» و ظاهراً بعد در مشهد هم ادامه پیدا کرد. ایشان می‌فرمودند: «یازده جلسه تفسیر ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ بوده!» شما الآن برای ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ یک تفسیری بنویسید؛ [برای] ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ * وَ لَمْ يُولَدْ * وَ كَمْ لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ *^۲.

^۱ . نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۹۷:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در کلمه الله طبع اوّل، دار الصادق- بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است. و در ص ۵۴۶ گوید: «این حدیث به‌طور مرسل وارد شده است.» و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۱۰۹ آورده است که: **«يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.»** و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است:

۱- کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام.

۲- إرشاد القلوب دیلمی.

۳- امالی صدوق مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السّجّاد علیهما السلام.

و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الأعمال صدوق مسنداً از حضرت امام محمدباقر علیه السلام آورده است که: **«قال: قال: ما انتصر الله إلا بظالم؛ و ذلك قوله عزّ و جلّ: و كذلك نولى بعض الظالمين بعضاً»** (ثواب الأعمال ص ۲۴۴).

^۲ . سوره اخلاص (۱۱۲)؛ معادشناسی، ج ۵، ص ۱۴:

[اگر] ما بنویسیم، فوقش دو صفحه است دیگر! خیلی زور بزنیم و فرض کنید که معنای «صمدیت»، معنای عدم تولید انقطاعی، معنای تسریِ علل در معلولات و از این قلمبه سلمبه‌ها را یک‌خُرده در اینجا بیان کنیم و خیلی بخواهیم روشن کنیم، دو صفحه می‌نویسیم و بیان می‌کنیم دیگر؛ بیشتر که دیگر نمی‌توانیم! [ایشان] یازده جلسه صحبت پی‌درپی [داشته‌اند]! تازه می‌گفتند [فقط] در ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده]؟ یا ﴿الصَّمَدُ﴾ [به بعد] هم بوده؟ در روح مجرد دارد؛ حالا یا فقط در ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده] یا ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ هم [بوده].

تلمیذ: قسمت اول بوده.

استاد: یعنی فقط قسمت توحید، ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده]؟ یعنی همان معنای وحدانیت.

ایشان خودشان هم در آنجا نوشته‌اند که معانی‌ای گفته می‌شد که اصلاً به ذهن من نیامده بود! این غیر از این است که از ناحیه آقای حداد دارد می‌آید؟! منتها این زبان برای اوست. این زبان اینجا دارد می‌چرخد، ولی از باطن آن معانی را می‌ریزند و از زبان، این معانی بیرون می‌آید.^۱ خب او صاف و پوست‌کنده دارد می‌گوید که ما کسی نیستیم دیگر! هرچه هست خداست دیگر!

ظهور توحید در آیات مربوط به حضرت عیسی

فیض روح القدس آر باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۲

فیض روح القدس آمده و از دست مسیح بیرون می‌آید. و خدا اینجا عجیب دارد توحید را نشان می‌دهد: ﴿وَتَبَرَّأُ إِلَىٰ آلِ أَكْمَةَ وَأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تَخْرُجُ آلُ مَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾. همه‌اش ﴿بِإِذْنِي﴾ است! ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطُّيِّءِ الطُّيَّءِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طِيْرًا بِإِذْنِي﴾.^۳ گِل درست می‌کنی به اذن من است؛ در آن می‌دمی، به اذن من است؛ طیر می‌شود، به اذن من است؛ همه اینها به اذن

«بگو اوست که در ذات و صفات، احدیت دارد. و او به پای خود استوار و بی‌نیاز از جمیع موجودات است. موجودات از او بیرون نیامده‌اند و خود او نیز بیرون‌آمده از چیزی نیست؛ و هیچ فردی برای او شریک و انباز نیست.»

۱. روح مجرد، ص ۲۰۶-۲۰۸.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

۳. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطُّيِّءِ الطُّيَّءِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طِيْرًا بِإِذْنِي وَتَبَرَّأُ إِلَىٰ آلِ أَكْمَةَ وَأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تَخْرُجُ آلُ مَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۱:

«ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گِل مانند مجسمه و شکل پرنده می‌ساختی با اجازه من، و در آن می‌دمیدی ناگهان پرنده‌ای زنده می‌شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا می‌دادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می‌آوردی و زنده می‌نمودی! با اجازه من.»

من است؛ یعنی فقط و فقط قدرت من است!

مناظره علامه طهرانی با یکی از علمای ظاهر درباره توحید افعالی

آقا سیدمحمدعلی، اخوی آقا [علامه طهرانی]، آن موقع از شاگردان و تلامذه آقا بود، وقتی که از نجف مراجعه کرده بود. حالاتی هم داشت؛ حالات به اصطلاح... خدا ما را جداً حفظ کند؛ واقعاً باید به خدا پناه ببریم که یک وقت مبتلای به زلّت نشویم. خیلی خطر است! واقعاً ابتلا، ابتلای بزرگی است.

آقا [علامه طهرانی] می گفتند: در مجلسی بودیم؛ خیلی از آخوندها و علمای تهران هم در آن مجلس بودند. صحبت در توحید شد. شخصی می گفت: «نه آقا! ما اختیار داریم؛ ما اراده داریم؛ ما قدرت داریم!» یکی از همین آخوندهای پیرمرد بود که خیلی متصلّب و خیلی شدید در کثرت بود! مثل اینکه هرچه تا حالا علم پیدا کرده بود و هرچه خورده بود، این را فقط چسبانده بود به همین عالم مسیبات؛ انگار از سبب هیچ خبری نبود! [می گفت:] «نه آقا! اختیار داریم و اراده داریم، قدرت داریم. این حرفها چیست که همه چیز مربوط به خدا است؟! کفر است، افساد است، زندقه است!» خلاصه این عموی ما - اخوی آقا - مدام با او بحث می کرد: «نه [همه چیز] توحید است.» خلاصه دیگر بنده خدا ماند و بعد، آقا [علامه طهرانی] سررشته کلام را به دست گرفتند و با او بحث کردند و او دیگر ماند!

بعد یک دفعه عصبانی شد، گفت: «آقای طهرانی! این بچه ای که دارد از شکم ننه اش درمی آید، این را هم خدا در آورده؟!» گفتند: «بله آقا! ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾^۱» این بیچاره مَفْحَم شد! ﴿نَبِّهت﴾، همین طوری ماند! ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾. چه قدرتی هست که این بچه را بیرون می آورد؟! چه قدرتی هست که زن را آماده و مهیا می کند برای اینکه بچه بیاید؟! این قدرت ها برای کیست؟!

اصلاً او همین طور مانده بود. بعد دیگر خودش در مقام عجز درآمد! بعد آقا به او فرمودند: «آقا! اینها احتیاج به مطالب دیگری دارد. اینها مسائل و مقدمات دیگری دارد. آخر این مطالب با فقه و اصول و این حرفها که درست نمی شود.» شما با شبهه نردبانیه آقاضیاء که نمی توانید مسائل توحیدیه را [بفهمید]. هرچه انسان ذهنش را در هر مسئله ای به کار بیندازد، در همان جا رشد می کند و اینها نیاز به مقدمات علمیه و مقدمات عملیه دارد.

۱. سورة نحل (۱۶) آیه ۷۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۱:

«و خداوند شما را از شکم های مادرهایتان بیرون آورد درحالی که هیچ نمی دانستید.»

منشأ توحیدی داشتن خنده و گریه

﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَأَبْكٌ﴾ * وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَأَحْيَا * وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ﴿١﴾
﴿أَضْحَكٌ﴾ [یعنی] من که دارم می خندم، کسی دیگر دارد من را به خنده می اندازد. واقعاً کسی به این مسائل فکر نکرده است؟! ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ﴾ یعنی حال انسان از حال طبیعی خارج می شود و تعجب می کند و به واسطه تعجب، خنده برایش پیدا می شود. که این کارها را می کند؟! دیده اید وقتی بعضی می خندند، اصلاً نمی توانند کنترل کنند؟! این قدر می خندند!

دو تا از این رفقای همدانی خیلی می خندیدند. آن آقا ... و آن ... آقا خیلی خنده هایشان معروف بود؛ اصلاً عجیب! یک وقتی خود من هم خیلی می خندیدم؛ کوچک که بودیم، مثلاً سَنَمَان هفت هشت ده سال بود؛ خنده ای می کردیم که اصلاً دیگر کنترل نداشتیم! دیگر می رفتیم بیرون. آن وقت تا می رفتیم بیرون، دیگر خوب می شدیم! لابد بعضی جریانات خنده هایم در مسجد قائم را گفته ام.

یک دفعه این آقا ... از همدان آمده بود و خیلی مؤدب جلوی آقا [علامه طهرانی] در مسجد قائم نشسته بود. تقریباً پنج شش متری فاصله بود. من هم آمدم بغلش نشستم. خبر داشتم که وقتی او خنده اش بگیرد، دیگر رها نمی کند! اتفاقاً شب جمعه بود و یک واعظی هم بالای منبر داشت وعظ می کرد. ما هم که خلاصه یک چیزی مان می شد! این واعظ هم یک خرده می لنگید و ریشش هم حنایی بود. وقتی که او بالای منبر رفت، همین وسط صحبت ها که مشغول و گرم صحبت بود [گفتم]: «آقا ...!» گفت: «چیه؟» گفتم: «او وقتی بالای منبر می رفت، می شلید ها!» گفت: «آره.» گفتم: «من هر وقت این ریشش را می بینم، به یاد عثمان می افتم! عثمان، هم می لنگید - [چون] عثمان لنگ بود - و هم ریشش حنایی بود!»

تا او نگاه کرد، یک دفعه گفت: «هاها...!» اصلاً همه مجلس متوجه شدند. آقا اخمی به ما کردند! [او] گذاشت و رفت و دیگر این چند روزی که [به طهران آمده بود] پیش من نمی نشست! اصلاً دیگر کنترلش از دستش [خارج شد].

ما یک قضیه برای این خنده هایمان داریم؛ [زمان] سابق خنده های عجیب غریبی ما می کردیم! ما خیلی می خندیدیم. آن اخوی آقا سید محمدصادق، او هم همین طور. متنها چیزی که بود، آقا سید محمدصادق چون دو سال بزرگ تر است، من را راه می انداخت و استارت را او می زد، بعد که دیگر ما راه می افتادیم و می خندیدیم، بعد خودش هم دیگر جلوی خودش را نمی توانست بگیرد! خلاصه دیگر با هم بساطی داشتیم!

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۴۳ - ۴۵؛ افق وحی، ص ۶۹:

«و به درستی که خداست که می خنداند و می گریاند. و به درستی که خداست که می میراند و زنده می گرداند. و به درستی که خداست که دو موجود مذکر و مؤنث را خلق می نماید.»

عدم فهم افراد نسبت به مطالب عمیق علامه طهرانی

حالا صحبت در این است: این جلساتی که ایشان صحبت می کردند و در حول و حوش این معنای توحید بود، خب این حرف‌ها واقعاً از کجا می آمد؟ واقعاً خیلی جای تأسف است که در آن موقع اصلاً ضبطی نبود که این حرف‌ها ضبط شود یا شخصی بنویسد. چنین جلساتی بود؛ آن هم برای چه کسانی؟! به جای اینکه این مطالب برای فضلا و طلاب و شاگردان علمی و عملی ایشان [باشد] که اینها بیشتر از دیگران قابلیت دارند - نه اینکه دیگران نداشته باشند - [اما] برای افرادی [بود] که من خیال می کنم حتی اصلاً هیچ چیز هم نمی فهمیدند؛ یعنی فقط همین طور نگاه می کردند؛ و اصلاً بعضی فقط از نورانیت آقا استفاده می کردند. و خلاصه این مسائل و این مطالب باید مخفی بماند؛ یعنی فقط یک برقی بیاید و زده شود و دیگر مثلاً [کمال استفاده] نباشد.

توصیه مرحوم انصاری به مراقبت در ارتباطات

ما یک چیزی می گوئیم! خدا رحمت کند آقای همایونی (خطاط معروف) را! خیلی آدم خوبی بود؛ واقعاً بسیار آدم نازنینی بود. ایشان می گفت:

یک دفعه یک رفیق نابابی به تور ما خورده بود که ما را از راه به در کند. خیلی ظاهر الصلاح [بود]. او آمد و با ما مشغول شد تا ما را از آقای انصاری جدا کند. ما با او قرار گذاشتیم. مرحوم آقای انصاری در جلسه به ما اشاره‌ای کردند که انسان نباید با هر کسی رفت و آمد کند. اشاره‌ای کردند، منتها ما دوزاری مان نمی افتاد؛ یعنی متوجه نمی شدیم. (حالا ما تعبیر خودش را به کار نمی بریم! آخر چون اسمش همایونی بود؛ می گفت: «اعلی حضرت همایونی هنوز خرفهم نشده بود!»)

یک روز با هم قرار گذاشتیم و ما را به منزل خودش دعوت کرد. آن روز که قرار بود به منزلش برویم، یک مرتبه برای ما خبر آوردند: «بچه‌مان مریض شده، زود بیا و او را به دکتر ببر!» ما تا آمدیم او را به دکتر ببریم و بیاییم و دوا و درمان کنیم، وقت ظهر گذشت و نشد. دیگر رفتیم خیلی [اظهار] شرمندگی [کردیم]. گفت: «عیب ندارد. برای روز دیگر قرار بگذاریم.» روز دیگر قرار شد که شب برویم. تا عصر خوب بودیم. همین که عصر آمدیم برویم، یک دفعه تب بر ما عارض شد؛ تب و سردرد؛ افتادیم در منزل. شب همین طور به همین کیفیت در منزل خوابیده بودیم، صبح از خواب بلند شدیم خوب خوب خوب [شده بودیم] و راه افتادیم! ما می گفتیم که این قضیه چیست؟! آن دفعه این بچه مریض شد، این دفعه ما عصری یک دفعه تب کردیم و فردا صبح هم خوب شدیم! این قضیه چیست؟! (ولی باز خودش می گفت: «نه خیر! هنوز اعلی حضرت همایونی هنوز خرفهم نشده بود!»)

این دفعه گفتیم که شما به منزل [ما] تشریف بیاورید که اقلاً من خودم دیگر حتماً بیایم. دو دفعه شما دعوت کردید و ما شرمنده شدیم؛ این دفعه شما تشریف بیاورید. صبح که خواستم بروم، به زخم گفتم: «یک مرغ درست می کنی، یک رانش را خودت می خوری و بقیه اش را نگه می داری برای اینکه مهمان داریم.»

ظهر به خانه رفتیم و طرف آمد. سر سفره [زخم] گفت: «مگر مهمان داریم؟! یک ران برایت گذاشتم!» [گفتم:] «یک ران گذاشتی؟! من گفتم یک ران بخور، بقیه اش را بگذار!» [زخم گفت:] «گفتی همه اش را بخور، یک ران بگذار!» [گفتم:] «حالا که مهمان آمده با این یک ران من چه کار کنم؟!»

اینجا نشستم فکر کردم؛ [با خود گفتم:] «آها! حالا اعلی حضرت همایونی خرفهم شد!» خلاصه همان یک ران را گذاشتیم جلوی او و رفتیم پنیر و نان خشکی در خانه پیدا کردیم. و او هم چنان

متحیر مانده بود. به او هم خیلی برخورد؛ اولاً دو دفعه دعوتش [را نقض] کردیم. بعد حالا یک ران گذاشتیم وسط، نه پلویی، نه چیزی!
 (حالا او هم چون گفته «همه‌اش را بخور و فقط یک ران بگذار»، این [زنش] هم مثلاً رفته و همسایه را هم صدا کرده: «بیا بخور! امروز فعلاً بساطمان به راه است! این شوهرمان یک مرغ خریده، گفته فقط یک ران بگذار.» او اینکه «فقط یک ران بخوری» را با «یک ران بگذاری» عوضی گرفته است.)
 حالا فهمیدم من اشتباه نکردم! یا آن ملانکه (به [زعم و] حساب خود آقای همایونی [ملانکه بودند]. حرف‌های خیلی لطیفی می‌زد.) که باید در گوش او فرو کند، چپکی و عوضی کرده قضیه را و آن‌طور کرده در گوشش! لذا اعتراضی هم نکردیم.
 عصری که آمدیم، تا وارد جلسه شدیم آقای انصاری یک نگاه به ما کرد و خندید؛ یعنی حالا خرفهم شدی؟!)

حالا ما یک چیز به بنده‌خدایی گفتیم که مثلاً سراغ یکی برود، او یک دفعه رفته و سر از کجا درآورده! به او می‌گویم: «بابا! من این‌طور گفتم.» می‌گوید: «نه شما آن‌طور [گفتید]!»
 خیلی خب، حالا! واقعاً همین قابل تأسف برای ما بود! شاید واقعاً هم خواست خدا بر این است که هر حرفی ثبت نشود و نماند. این هم ما نمی‌دانیم تقدیر به چه نحو و چگونه است.
 منظورم مقدماتی بود برای یک مسئله، که خیال می‌کنم به آن مسئله نرسیم؛ فقط امشب در همین مقدمات بمانیم.

اضلال هر فرد توسط اصنام، طبق شاکله و ذهنیات خودش

یک نکته ادبی و بلاغتی که در ﴿رَبِّ انْهَنَّا اَضَلَّ اَنْ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ﴾^۱ هست، ممکن است این باشد که اینها چون آن‌قدر ظریف و دقیق‌اند و آن‌قدر خوب بلدند نفس افراد را [به واسطه] این ریاسات، این علم‌ها، این مال‌ها، این زن و فرزند، این تعلق به دنیا، تعلق به محنه و صنعت و حرفه و موقعیت‌های اجتماعی به سمت خودشان جلب کنند، این‌قدر اینها ظریف و خیلی لطیف است که قشنگ هر شخصی را طبق شاکله و ذهنیاتی که دارد، می‌آورد و در آن محدوده خودش کاملاً گیر می‌اندازد. یکی را به مسجد گیر می‌اندازد، یکی را به رفیق گیر می‌اندازد، یکی را به مرید گیر می‌اندازد، یکی را به همین که اسمش پخش شود و این حرف‌ها! کأنّ اینها دارای یک نوع جنبه تعقل هستند؛ و الاّ این حیثیات اعتباری که جان و روح و نفس ندارند، این‌قدر اینها مهم‌اند که ببینند و یک شخص عالمی را من‌باب‌مثال گیر بیندازند؟! خلاصه یک زیرکی خاصی در بطن این اصنام و در بطن این اعتباریات هست که البته آن زیرکی خاص، همان اشارات جناب شیطان می‌باشد که او می‌آید و قلوب را به سمت خودش می‌کشانند! کأنّ بویی از تعقل، بویی از شیطنتی که لازمه تفکر و مکر و حيله است در اینجا آمده است. که البته من این را یادم هست که در آن جلسه عرض کردم و آقا [علامه طهرانی]

۱. سورة ابراهيم (۱۴) آیه ۳۶:

«پروردگارا! اینان بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند» (محقق)

فرمودند همین‌طور است.

حالا ما باید ببینیم که محدوده این اصنام و این چیزهایی که در اینجا هست در چه حدی است، و ما باید مطلب را تا چه حد جلو ببریم و تا چه حد این آیه دلالت دارد و شامل صارف‌هایی [است] که صارف انسان از رسیدن به حق می‌شود.

نهی مرحوم علامه از توجه به غیر توحید در حج

وقتی ما می‌خواستیم به حج مشرف شویم، آقا مطلبی به ما فرمودند. همین سه سال پیش بود که ما با اخوی، آقا سید محمدصادق و با دوسه تا از رفقای دیگر به حج مشرف شدیم. مجموعاً شش نفر بودیم؛ آن آقای شهید مشهدی هم که با ما بود و هفت تا می‌شدیم. ولیکن او [جای جدایی داشت؛] شش تا می‌شدیم. نمی‌دانم من از آقا سؤال کردم یا ایشان خودشان فرمودند: «در مسجدالحرام که هستی به غیر از توحید به هیچ چیز توجه نداشته باش، حتی به پیغمبر اکرم!»

حتی به پیغمبر اکرم توجه نکن! آنجا فقط توحید می‌ماند و بس. حریم مکه، ظهور توحید است؛ برای همین به آن بیت‌الله می‌گویند؛ بیت‌الله یعنی خانه خدا. در بیت‌الله - نه بیت‌الرسول و نه بیت‌الأئمه - کأنّ خداوند می‌خواهد فقط خودش را بدون هیچ‌گونه واسطه نشان دهد و خلایق را در آنجا بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای ببیند! می‌خواهد افراد در آنجا این حالت را داشته باشند. یعنی وقتی انسان این جنبه توحید را در آنجا مشاهده کرد که فقط و فقط خدا می‌ماند و بس، وقتی که این مسئله ثابت شد، آن وقت خدا در مقام ولایت در اسماء و صفات، خودش را بروز و ظهور می‌دهد.

یعنی وقتی انسان توجه به توحید پیدا کند و تمام واسطه‌ها را حذف کند، فقط در آنجا خدا می‌ماند و بس؛ پیغمبر را هم یک واسطه می‌بیند، امیرالمؤمنین را هم یک واسطه می‌بیند، بزرگان را هم وسائط می‌بیند، اولیا را هم وسائط می‌بیند، صلحا را هم وسائط می‌بیند، تمام اینها را واسطه می‌بیند. در آنجا توجه فقط به توحید می‌ماند و بس؛ وقتی این‌طور شد، آن وقت آن توحید در مظاهر اسماء و صفات کلیه می‌آید جلوه می‌کند و برای انسان خودش را نشان می‌دهد.

ولایت، حقیقت توحید

آقا می‌فرمودند: «در این مرحله من دیدم که چطور تمام افراد از اطراف و اکناف می‌آیند و تمام حرکت اینها به دور ولایت است!» یعنی وقتی انسان متوجه حقیقت توحید می‌شود، آن وقت در مقام نزول، خود آن توحید می‌آید و آن نحوه نزول مراتب اسماء و صفات را برای انسان کشف می‌کند.

معنای آیه ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا﴾

نباید انسان در آنجا از پایین به بالا برود! آنجا باید توجه به توحید داشت و بعد بیاید پایین. ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا﴾ یعنی این؛ یعنی خدایا تو این حریم مکه را - که البته در روایات تعبیر به مقام ولایت شده - بلد امن قرار بده و نگذار ما در این حریم امن، غیر از تعلق به ذات خودت هیچ گونه صنمی را [در دل داشته باشیم] که موجب شود تا ما از تو و از توجه به ذات تو منصرف شویم! اینجا را جایی قرار بده که تمام واسطه‌ها دیگر حذف می‌شود.

ظهور توحید و رفع تمایزات در حج

لذا در مظاهرش پیداست دیگر: انسان باید لباسش را در بیاورد، زینتش را در بیاورد، سرش را برهنه کند، فقط دو تا لباس و پارچه سفید بیندازد. اینها همه‌اش به خاطر این است که از همه‌گونه تعلقات بیرون بیاید. شما اگر در آنجا یک آیه‌الله هشتاد سال سن را با یک پیرمرد سنی ریش‌داری که از ترکیه آمده بغل هم بگذارید و نگاه کنید، فرقش را نمی‌بینید. دیده‌اید اینهایی که از ترکیه آمده‌اند؟ این قدر ریش دارند! گاهی اوقات خیلی محاسنشان مُرسله است! تا اینجا هم هست! [وقتی] آدم نگاه می‌کند، غلط‌انداز است؛ یعنی می‌گوید: «این کیست؟!» وقتی یک صحبت و چیزی می‌بیند، [متوجه می‌شود] اینها الحمدلله خیلی صاف و [ساده‌اند]. یعنی در اینجا اصلاً قابل [تشخیص نیست].

یک وقت من با یکی از این آقایان مراجع فعلی که رساله دارد، باهم داشتیم عمره انجام می‌دادیم و من اصلاً تا شوط دوم سوم نفهمیدم این اوست! با اینکه او جلوی من بود و گاهی اوقات من جلویش بودم. چون عمامه نداشت و با عصا بود. قیافه‌اش هم می‌خورد به چنین کسانی که مثلاً از همین ترکیه و این جاها آمده باشند. من شوط سوم چهارم [دیدم که] او همان بود که من سه چهار سال، پیش او درس خوانده‌ام!

وضعیت پوشش مرحوم علامه طهرانی در حج

این برای همین است که خلاصه در اینجا هیچ تمایزی نباید باشد! فقط اشتراک در مسیر و در طواف؛ همین! هرگونه تعلق [مثل] عمامه [نباید باشد]؛ چرا در مسجدالحرام در موقع طواف نباید عمامه گذاشت؟! البته احتراماً لبت هم عمامه نمی‌گذارند؛ خود مرحوم آقا هم در آنجا عمامه نمی‌گذاشتند. یعنی همین جهت وحدت را می‌خواستند در آنجا لحاظ کنند که در اینجا نباید کسی با بقیه فرق داشته [باشد] ولو بعد الأعمال. یک شب کلاه سرشان می‌گذاشتند و با یک لباس بلندی حرکت می‌کردند؛ حتی عبا هم روی دوششان نمی‌انداختند. اصلاً در تمام این سفرهایی که آقا رفتند یا بعضی [سفرها] که ما با ایشان [همراه بودیم]، ایشان فقط در حج یک شب کلاه داشتند و یک قبا؛ تازه قبا هم نبود [بلکه] یک لباس بلند بود؛ منتها یک خورده کلفت

بود. دیگر عبا و این حرف‌ها هیچ اصلاً نبود. ولی در مدینه عمامه و عبا داشتند.

این جهت توحیدی است که انسان باید هر چه که غیر خدا هست، کنار بگذارد و فقط و فقط توجه به او داشته باشد و باید بداند که آنچه موجب می‌شود انسان به خود توجه کند و از خود ببیند، تمام اینها صارف است و اینها همه باعث انحراف از طریق است.

این مقدمه‌ای بود برای مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم. إن شاء الله در فرصت دیگر سراغ ذی‌المقدمه‌اش می‌رویم اگر خدا بخواهد. دیگر خیلی زیاد می‌شود! ذی‌المقدمه‌اش را یکی دیگر از رفقا بگوید! تلمیذ: ما هر وقت خواستیم بر روی آن فکر کنیم؟

استاد: نه آقا! توحید همین است دیگر!

لَا يَصِلُ الْعَبْدُ مَقَامَ الْعُبُودِيَّةِ حَتَّى يَشْهَدَ عَلَيْهِ أَلْفُ صِدِّيقٍ بِأَنَّهُ زَنْدِيقٌ!

ثبات قدم در ولایت، معنای دعای حضرت ابراهیم

تلمیذ: دعای اینجا چه معنایی پیدا می‌کند؟ قاعدتاً اینجا الان مقام ثبوتش هست؛ چه حضرت ابراهیم به دنیا بیایند و چه نیایند، چه دعا بکنند و چه نکنند، فرمودید که در روایات به مقام ولایت تعریف شده؛ خوب آنجا بلد امن هست؛ دعا چه معنا دارد؟

استاد: خوب آن دعا معنایش این است که افراد را خدا در این بلد امن قرار داده دیگر. جنبه دعا جنبه کثرت است. اینکه می‌گوید اینجا بلد امن است و تعبیر به بلد امن شده، [اگر] ما جنبه ظاهری‌اش را نگاه کنیم که همان مکه است، جنبه باطنی‌اش همین ولایت است.

یعنی همین که دارد می‌گوید: «خدایا این را بلد امن قرار بده»، یعنی این ولایت را همیشه تایید کن و از دسترس شیاطین دور نگه دار و کسانی که در ولایت داخل می‌شوند، خدایا موجب انصراف آنها را فراهم نکن؛ یعنی کاری پیش نیاور که اینها دیگر برگردند. یعنی در واقع دارد از خدا تقاضا می‌کند که این افرادی که دارند وارد ولایت می‌شوند، اینها را تا آخر ثابت قدم و پابرجا بدار. مثل سایر ادعیه‌ای که ما می‌گوییم: «خدایا عاقبت ما را به خیر کن» این هم همین طور. نه اینکه بیایند و بروند. یعنی کسی که پایش را در مقام ولایت می‌گذارد، خدایا تا آخر امر او را پابرجا بدار. به اینهایی که نعمت ولایت را داده‌ای، دیگر خلاصه نعمت ابتعاد خودت را نصیب او نکن.

تلمیذ: آنهایی که واصل به مقام ولایت می‌شوند؟

استاد: نه، آنکه واصل است که دیگر کارش تمام است. این کسانی که یک قدمی در این راه می‌گذارند.

دعا می‌کند که: «خدایا! قدم اینها را تا آخر پابرجا بدار!»

^۱. الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۱۹۹ (با قدری اختلاف).

تلمیذ: [حضرت ابراهیم] سفر اول را هنوز تمام نکرده.

استاد: حالا دیگر نمی‌دانیم اینجا چطور بوده است. این دلالت نمی‌کند بر اینکه سفرش [تمام نشده باشد]. شاید مثلاً حتی بعد از این جریان، بقا هم پیدا کرده باشد؛ چون دعا در بقا هم هست. این ادعیه‌ای که پیغمبران و ائمه [می‌کردند، در مقام بقا صادر شده است].

اللهم صل علی محمد و آل محمد